

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

# چستی و چرای تفکر فلسفی

دکتر محمد فنائی

مدرسه علمیه عالی نواب

## فهرست مطالب

چیستی و چرایی تفکر فلسفی.....ب

مقدمه.....ه

مفهوم فلسفه.....٦

شعب فلسفه و تاثیر فلسفه در علوم دیگر.....٩

پرسش و پاسخ.....١٧

تأسیس ١٥٨٦ ه.ق

مدرسه علمیه عالی نواب

## مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم خدمت همه‌ی حضار محترم طلبه‌های عزیز و اساتید بزرگوار خوش آمد عرض می‌کنم. بحثی که در خدمت استاد هستیم؛ بحث چپستی و چرابی تفکر فلسفی است.

به این معنا که تفکر فلسفی به چه معناست و ابتدا این که تفکر فلسفی آقایان خردورزی روشمند هست که به سوال‌های بنیادی پاسخ می‌دهد آیا این تعریف کامل است نیاز به متممی ندارد نیاز به اصلاح ندارد و این که تفکر فلسفی چه تفاوت و چه شباهت‌هایی با دیگر تفکرها دارد مثلاً با تفکر منطقی یا با تفکر تجربی یا با تفکرات دینی، تفکرات عرفانی چه شباهت‌ها و چه تفاوت‌هایی دارد. همچنین این نوع تفکر چطور می‌تواند به ما در علوم دیگر یا در خود علوم عقلی کمک کند و از اساس آیا این تفکر فلسفی در دیگر علوم راهی دارد و آیا می‌تواند در پیش‌برد مرزهای دانش به ما کمک کند یا نه یا مثلاً در بحث علوم تجربی در فیزیک مثلاً در فیزیک کوانتوم آقای هایزنبرگ با ارائه‌ی اصل عدم قطعیت اصل علیت را رد می‌کند آیا تفکر فلسفی به کمک ما می‌آید اینجا که ما دچار این اشتباهات نشویم و بحث‌های دیگری که مطرح هست. اکنون از محضر استاد استفاده می‌کنیم اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجه‌م.



# مفهوم فلسفه

سلام عرض می‌کنم حضور شما عزیزان بزرگواران و خداوند را شکر می‌گویم که این توفیق را پیدا کرده‌ام هم به زیارت حضرت امام رضا (ع) هم به دیدار شما نائل شوم.

موضوع را همانطور که فرمودند کیستی و چرایی تفکر فلسفی است و عمدتاً حول محور همان پرسش‌هایی که طرح کردند، مطرح می‌شود و ما به طول کلی چهار کلان حوزه معرفتی داریم، به اعتبار این که چهار راه را عمده برای شناخت وجود دارد.

فلسفه که راهش و روشش عقل محض است، علم که عمدتاً روشش تجربه است و یا روش تاریخی و آن‌ها هم به شکلی تجربی هستند، علوم و معارف دینی که ریشه در وحی دارد و یافته‌های عرفانی ریشه در شهود بی واسطه دارد.

بنابر این ما چهار حوزه معرفتی داریم فلسفه، علم، دین و عرفان، هر کدام مبتنی بر یک راهی در شناخت است. بعضی از این راه‌ها مورد قبول همه‌ی انسان‌هاست و در بعضی از این راه‌ها و روش‌ها بعضی‌ها مماشاتی کردند. فلسفه یکی از حوزه‌هایی است که بعضی در علم بودنش، در معرفت بخش بودنش، در مفید بودنش، تردید کردند و لذا اشکالاتی مطرح کردند و این راه را به عنوان راهی برای اصول معرفت تحصیل معرفت مورد تهدید قرار دادند. اکنون ما می‌خواهیم بگوییم فلسفه حوزه‌ای از معرفت است که ما از آن گریزی نداریم و ناچاریم به این حوزه معرفت توجه کنیم. علاوه بر این سایر راه‌های معرفت هم به شکلی سرنوشتشان به این راه گره خورده است؛ یعنی معارف دیگر هم نوعی وابستگی به معرفت فلسفی دارند.

در واقع ضعف در فلسفه منتهی به ضعف در حوزه‌های دیگر می‌شود و نه تنها خودش مهم است بلکه برای تقویت اعتبار بخشی به حوزه‌های دیگر معرفت و هم فلسفه ضروری است. منظور از فلسفه یک مکتب خاص یا آراء خاص نیست حتی سنت خاص هم نیست. من نمی‌گویم فلسفه اسلامی بلکه فلسفه به معنای حوزه‌ی معرفتی که مبتنی بر عقل است. بنابراین اگر در اینجا از فلسفه سخن می‌گوییم یعنی از تفکر عقلی دفاع می‌کنیم و تفکر عقلی را فلسفه می‌گوییم با قیودی که دارد؛ تفکر عقلی روشمند و نظامند درباره پرسش‌های بنیادین در هر موضوعی. به این معنا فلسفه یک علم نیست یعنی یکی از شاخه‌های علوم، فلسفه نیست فلسفه یک حوزه‌ی معرفتی است. آن فلسفه‌ای که شما به طور سنتی می‌خوانید که موضوع آن موجود به ما هو موجود است در واقع یکی از شاخه‌های فلسفه است نه مساوی با فلسفه. پس فلسفه یعنی تفکر عقلی روشمند در مطالعه‌ی هر چیزی.



**شعب فلسفه و تاثیر  
فلسفه در علوم دیگر**



فلسفه شامل شعب مختلفی است هستی‌شناسی است، معرفت‌شناسی است، انسان‌شناسی است، فلسفه‌ی اخلاق است و تمام فلسفه‌های مضاف این‌ها همه فلسفه است. فلسفه هم به این معنا است که روشش عقلی است. بنابراین فلسفه هیچ محدودیتی به لحاظ موضوعی ندارد

شما در باب محیط زیست، هوش مصنوعی، صنعت و تکنولوژی و تعلیم و تربیت و هر حوزه‌ای که تفکر عقلی کنید و پرسش‌های بنیادی آن را مطرح کنید شما دارید کار فلسفی انجام می‌دهید. هستی‌شناسی که در سنت ما محور اندیشه‌ی فلسفی است تنها یکی از شاخه‌های فلسفه است عین فلسفه نیست، مساوی با فلسفه نیست. اسم آن فلسفه‌ی اولی بود به تدریج واژه اولی افتاد و تبدیل به فلسفه شد. ما بعد طبیعه که ارسطو نوشته است این فلسفه‌ی اولی است یا الاهیات ابن سینا فلسفه‌ی اولی است. بعداً در طول تاریخ دیگر آن فلسفه‌ی اولی، اولی آن را برداشتند و فلسفه که گفتند منظورشان همان فلسفه‌ی اولی بود. همانی که به آن مابعدالطبیعه، هستی‌شناسی، متافیزیک و گاهی علم کلی می‌گفتند و این مساوی با فلسفه شد یعنی یکی از شاخه‌های فلسفه به مضاف کل شاخه‌های فلسفه تلقی شد.

خود آن باعث شد شاخه‌های دگر فلسفه در سنت ما زیاد رشد نکند مثل حکمت عملی جدی گرفته نشود. و آنچه امروز به عنوان رشته‌های مختلف فلسفه مطرح می‌شود این‌ها بصورت ضمنی و تلویحی مطرح بوده است و محور بحث نبوده است و محور هستی‌شناسی است که اهمیت بسیار هم دارد لکن شاخه‌ای از شعب فلسفه است. بنابراین فلسفه اولی یک علم از شاخه فلسفه است که برای خودش موضوع دارد لکن خود فلسفه، موضوع ندارد چون علم نیست بلکه حوزه معرفتی است. هر شاخه آن علم و دارای موضوعی

خاص دارد مثلا انسان شناسی در مورد انسان است یا فلسفه اخلاق موضوعش ارزش‌ها است. اما فلسفه حوزه معرفتی است و یکی از علل مخالفت برخی افراد با فلسفه، همین است که فلسفه را مساوی با هستی‌شناسی می‌گیرند. فرض کنیم نظرات فلسفه اولی در باب هستی‌شناسی نادرست باشد لکن این دال بر این نمی‌شود که نباید فلسفه خواند، زیرا یک شعبه آن هستی‌شناسی است. البته این یکی از اشکالاتش است. اشکال دیگر این ادعا این است که در همان هستی‌شناسی فلسفه همان آراء فلاسفه نیست. فلسفه یک دانش است که در آن نظریات مختلف مطرح است که ممکن است شما با برخی نظریات موافق یا مخالف باشید. همانطور که در دانش کلام اینگونه است که نظریات و مکاتب مختلف است شما ممکن است با نظریات مختلف باشید اما اصل علم کلام را انکار نمی‌کنید. لذا اگر شما در هستی‌شناسی قدم عالم یا وحدت شخصی وجود قبول نداشته باشید شما مخالف این نظریات هستید نه مخالف اصل دانش فلسفه و اگر شما مقابل آن را با عقل اثبات کنید شما دارید از فلسفه استفاده می‌کنید. لذا اینجا چند اشتباه متراکم شده است؛ اول آنکه فلسفه همان هستی‌شناسی نیست دوم آنکه فلسفه اولی برابر با آراء گروه خاص نیست، سوم آنکه خود آن نظریات دلیل و متقن دارد که اگر آن را نپذیرید آن رأی را کنار گذاشتید نه کل دانش.

ما از فلسفه نمی‌توانیم اجتناب کنیم چون مهم‌ترین پرسش‌های که برای بشر مطرح می‌شود پرسش‌های فلسفی است و تنها از راه عقل و فلسفه پاسخ داده می‌شود و مراد از فلسفه همان عقل است. اگر ما این پرسش‌ها را با فلسفه پاسخ ندهیم، روش و حوزه معرفتی نیست که بتواند آن‌ها را پاسخ بدهد. حتی خود دین نیز متوقف بر روش عقلی و فلسفه است و تا عقلی خدا و ... ثابت

نشود دین مطرح نمی‌شود. بنابراین یا باید پرسش‌ها را با عقل پاسخ داد یا آنها را رها کنیم که ممکن نیست چرا که ما اگر مسکوت بگذاریم آن سوالات ما را رها نمی‌کنند. بنابراین ما در پاسخ پرسش‌های اصلی حیات، هستی‌شناسی انسان‌شناسی و... اینها همه پرسش‌های عقلی و فلسفی است و همه انسان‌ها این سوالات را دارند. لذا همه انسان‌ها عقل دارند که اگر نظاممند و روشمند بکار گرفته شود فلسفه تعبیر می‌شود.

البته عقل انسان محدودیت‌هایی دارد در همه حوزه‌های معرفتی از جمله فلسفه محدودیت دارد. فلسفه و هیچ علمی ادعای عصمت ندارد و دانش بشری مانند خود بشر محدودیت و نواقصی دارد، لکن بشر در رسیدن به علم و حقیقت، در همه رشته‌های معرفتی تلاش می‌کند و این رسالت ماست که اندیشه کنیم و نواقص را برطرف کنیم. همه علوم اینگونه است.

علوم دیگر یک نوع وابستگی به فلسفه دارد و فرقی ندارد علم تجربی یا دینی یا عرفانی باشد، مانند علم تجربی که مبتنی بر پیش فرض‌های متافیزیکی و غیر تجربی هست که در فلسفه علم آن مفروضات علم مطرح می‌شود که اگر مفروضات نباشد علم محقق نمی‌شود. لکن خود عالم آن علم از آن مفروضات بحث نمی‌کند بلکه فیلسوف از آن‌ها بحث می‌کنند مانند فرض علیت در علم تجربی که پدر فلسفه بحث می‌شود. یا اعتبار و ارزش روش تجربی در کسب معرفت که روش تجربی اعتبار دارد یا نه و چه مقدار اعتبار دارد و اعتبارش بر چه پایه‌ای است، این‌ها مفروضات علم تجربی که در فلسفه بحث می‌شود که نیازمند بحث عقلی است. به گونه‌ای که اگر بحث عقلی نشود منجر به استنتاج نادرست می‌شود که در میان افرادی که بحث فلسفی را جدی نگرفتند استنتاج عجولانه از یافته‌های علوم گرفتند. مثلاً گفتند خدا یا

روح مجرد یا اصل علیت مردود است یا انسان مجبور است یا بر اساس تحول زیستی خلقت مردود است.

لذا اگر عالم تجربی حدود تجربه را بداند خوب در اموری ماوراء عالم طبیعت ابراز نظر نمی کند چه نفیا و چه اثباتا، حال این تمایزات را چه کسی می تواند مطرح کند، کسی که تمایزات و مرزهای فلسفه و غیر فلسفه را بداند. لذا اینها پرسش هایی هست که پاسخ آنها عقلی و غیر تجربی است. در حوزه دین نیز آشکار است. در حوزه های اصول بنیادین دین، بحث ها عقلی است و مواردی که مباحث کلامی، بحث عقلی محض است در واقع بحث فلسفی است که کلام از فلسفه وام گرفته است مثل اثبات عقلی خداوند. متکلم محدودیت روشی ندارد و در اثبات آموزه های دینی و عقاید دینی از هر روشی استفاده می کند. مثلا آیه ای در قرآن ادعای تجربی را مطرح می کند شما به عنوان متکلم می توانید برای تبیین و اثبات آن از روش تجربی استفاده کنید. لذا علم کلام محدودیت روشی ندارد اما غالبا روش آن عقلی و نقلی است و مواردی که عقلی محض است، بحثی فلسفی است.

بنابراین چهار حوزه معرفتی، هر کدام به شکلی وابسته به فلسفه است. مثلا در عرفان نیز همین گونه است. کسی از ابتدای تولد عارف نیست بلکه انسان پس از بلوغ عقلی آن را انتخاب می کند. لذا شروعش با عقل است. لذا عارف نیز برای طی آگاهانه مسیر عرفان نیازمند بحث عقلی است. بنابراین سه راه معرفتی دیگر قدم های ثانویه و متاخر هستند و عقل درونی و ذاتی ما است. تجربه کاری است که باید انجام بدهی یا وحی امر بیرونی است یا شهود پس از سیر و سلوک و مراقبه و... بدست می آورد. عقل آن سرمایه ذاتی و اصلی که عین وجود ما هست می باشد. لذا چیزی نیست که از خارج به ما برسد و به

همین خاطر است که حجیتش ذاتی است و حجیت هر چیزی با این حجت سنجیده می‌شود. حجت خداوند را نیز با این حجت درونی شناخته می‌شود. اما حجیت خود عقل ذاتی است که اگر نبود حجیت چیزی ثابت نمی‌شد. لذا این چراغی برای طی مسیر است. حتی وحی نیز برای انسان عاقل سودمند است و وحی در بستر عقل کارکرد و معنا پیدا می‌کند چون انسان عاقل است که این وحی را می‌پذیرد و می‌فهمد.

پس فلسفه به معنای بکارگیری عقل بصورت روشمند و نظامند استفاده کند.


نکته دیگر این است که یکی از علومی که برای اجتهاد ضروری است، فلسفه است و اجتهاد بدون آن ناقص است چراکه معارف و مبادی دین با عقل ثابت می‌شود و در خود فقه نیز پرسش‌هایی مطرح است که پرسش‌های فلسفی است. اعتبار و دامنه فقه را زیر سوال بردند مثلاً احکام شریعت محدود به عبادات است یا شامل معاملات و احکام اجتماعی هم می‌شود؟ برخی می‌گویند مباحث اجتماعی دین ذاتی دین نیست و این‌ها به عقل بشری سپرده شده است. اگر پیامبر در این موارد دخالت نموده است به جهت جنبه حکومتی ایشان بود نه جنبه نبوت ایشان. روشنفکران و متفکرین و دینداران سکولار این مسایل را مطرح کردند و بر آن پایبند هستند و دین را در حوزه فردی محدود می‌کنند. و آنچه مربوط به امور دنیا و اجتماع هست را خارج از محدوده فقه و شرع و دین می‌دانند. لذا این مسائل در مورد فقه مطرح است اما با خود فقه قابل پاسخ نیست و نیازمند بحث‌های عقلی و فلسفی است و از این قبیل شبهات که منجر به تشکیل فلسفه فقه شده است که به این بحث‌ها پرداخته می‌شود که بحث آن عقلی است نه فقهی. لذا مجتهد عصر حاضر اگر بخواهد این مباحث

مطرح کند و از فتوای خود دفاع کند باید این بحث‌های عقلی را بررسی کرده باشد. لذا مجتهد مباحث هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی و... را حل کرده باشد. بنابراین علومی که ما در اجتهاد لازم داریم یک علم پویا است. یعنی یک علمی یا حوزه معرفتی در یک دوره‌ای جزء شرایط لازم اجتهاد نباشد اما در دوره دیگر باشد آن هم به جهت مسائلی که مطرح می‌شود. و این پرسش‌ها لازم است برای خود و دیگران مطرح و پاسخ دهد و بلحاظ رتبی قبل از مباحث فقهی است. پاسخ این سوالات هم بدیهی نیست و باید پاسخ داشته باشد مثلاً قلمرو فقه کجاست و فقیه در چه حوزه‌ای می‌تواند حکم صادر کند یا بحث نسبیت اخلاق و... را مطرح کند. هیچ علمی نیست مگر در آن اینگونه سوالات فلسفی و عقلی نداشته باشید.

فلسفه افزون بر این کارکردهای مختلف در حوزه‌های مختلف معرفتی دارد، یک نوع مهارت به انسان می‌دهد که در موارد دیگر استفاده می‌شود که مهارت خردورزی است که در همه شاخه‌های علم کاربرد دارد استدلال و تحلیل و نقد و ساخت نظام فکری و... است که مورد نیاز مجتهد است که مجموعه آن یک نظام معرفتی می‌سازد. این مهارت‌ها با تمرین عقلی حاصل می‌شود که فلسفه از بهترین جاها برای تمرین است لذا هر کسی که هر رشته علم را بخواند نیازمند فلسفه است و این بسط عقلانی در همه علوم است. لذا مقام معظم رهبری نیز فلسفه برای کودکان را نیز مطرح کردند. تفکر فلسفی در احوالات شخصی فرد نیز ضروری است، از حیث سوالات و آسیب‌های که برای فرد مطرح است یا برای زندگی خوبا داشته باشد نیازمند بنیه عقلانی است و این همان مسئله معنای زندگی است که مطرح می‌شود، یعنی هر انسانی لازم است زندگی را معنا دار ببیند تا از زندگی لذت ببرد و زندگی خوب داشته و زندگی

را پایان ندهد. آلبرت کامو هم گفته است مهمترین مسئله فلسفه این است که چرا باید زندگی کرد و خودکشی نکرد. این کارکردهای فلسفه در حوزه‌های دیگر عرفان و دین و ... موجود نیست. این ارائه بنده بود؛ والحمد لله رب العالمین.





# پرسش و پاسخ



سائل: اینکه فرمودید مسائل به روزی پدید آمده است که فقه نمی‌تواند پاسخ‌گوی آن‌ها باشد، بی‌زحمت توضیح دهید که چطور فلسفه در آن‌ها موثر است و اینکه با وجود علم کلام می‌توان این مسائل را حل نمود و نیازی به فلسفه نیست؟

استاد: اعتبار حکمی که فقیه در باب مسائل فردی و اجتماعی صادر می‌کند با این سوالات زیرسوال می‌رود. یعنی اگر کسی گفت قلمرو دین حوزه‌ی خصوصی انسان است لذا فقیه نباید وارد آن بشود و این‌ها باید از علوم اجتماعی و انسانی پرسید لذا به نوعی علوم انسانی رقیب دین شده است و سکولارها ادعا می‌کنند آنچه در عرصه اجتماعی و حکومتی می‌گوید جزء دین نیست و روحانیت آن را اضافه کرده است و... خوب این سخن کل فقه زیرسوال می‌برد لذا فقیه باید ثابت کند دین خاص احکام فردی نیست و در امور اجتماعی هم حکم دارد لذا اعتبار آن بحث فقهی مبتنی بر این مسئله غیرفقهی و بحث عقلی است.

سائل: تعبیر تفکر فلسفی که استاد خسرو پناه هم در همین باب کتابی دارند که چیستی فلسفه را بررسی می‌کند، آنجا تعبیر می‌کنند که فلسفه صدرایی سیر در انفس است نه آفاق، حال وقتی می‌گوییم تفکر فلسفی بیشتر به علم‌های حصولی ارجاع ندادیم، باتوجه به اینکه سقراط هم می‌گویند فلسفیدن را در قالب گفت و گوها و صحبت‌ها را اعداداتی می‌دید که در نفس مخاطب چه می‌گذرد. آیا این تعبیر تفکر فلسفی ما را بیشتر به پرننگ کردن جانب علم حصولی نمی‌برد و از طرف دیگر آن فضای نفس و سیر انفسی و معدن بودن و شیوه سقراطی دور نمی‌کند؟



استاد: محصول معرفتی که از هر روش معرفتی بدست می‌آورد آن است که معین می‌کند که معرفت از چه سنی است. اگر آن سیر انفسی ما را به شهود برساند، آن عرفان می‌شود و این مراد ما از فلسفه نیست با آن عرفان است. فلسفه آن است که شما با استدلال و علم حصولی و تعریف سرکار دارید و فلسفه یک معرفت را عام می‌کند در حالی که آن شهود نفسی یک امر فردی است. لذا من فلسفه را علم حصولی می‌دانم گرچه می‌تواند این علم حصولی از شهود و یافته‌های درونی تغذیه بکند و هر چه شهود غنی‌تر باشد فلسفه هم غنی‌تر می‌شود لکن ناچار است آن شهود را به بیان استدلالی و علم حصولی ترجمه کند و صورت استدلالی بدهد و تا اینگونه نباشد به صورت فلسفه نیامده است. اتفاقاً سقراط نیز همین را می‌گویند و استدلال می‌کند و می‌گوید اگر ذهن تربیت بشود خودش خود به خود مقدمات را آماده کرده و از مقدمه به نتیجه برسد. بنابراین شهود منبع عقل است مانند وحی. لذا منبع و تغذیه فلسفه، وحی و شهود است اما تا زمانی که به صورت دستگاه تفکری و تحلیل و استدلال عقلی نیاورد تفکر فلسفی نامیده نمی‌شود و فلسفه محسوب نمی‌شود. بنابراین یکی از امتیازات فلسفه اسلامی وجود منابع غنی و الهام بخش است که دیگران از این منابع محروم بودند و همین محتوا سبب غنای حکمت صدرایی شده است. این ارتباط بین دین و فلسفه را نیز نشان می‌دهد. گاهی در عرفان عقل منوش تعبیر می‌شود که یعنی همین عقل چراغ شهود هم در اختیار بگیرد موجب غنای تفکر فلسفی می‌شود.

سائل: فلسفه صدرا می‌خواهد بگوید کبری را بصورت کلی سعی دست پیدا کردن و اگر مخاطب هم این سخنان را به همان شکل جلو برود همان را درک می‌کند به عبارتی فلسفه صدرایی لایه حصولی را به لایه حضوری

برمی‌گرداند و اینجا منطق خاص حاکم است و اینجا الفاظ منطق خاص می‌شود و اینجا علم حصولی علمی می‌شود که عقل مضطر به آن می‌شود. لذا حقیقت فلسفه همان خودی می‌شود؟

استاد: ما تعریف داریم و تقسیم بندی داریم لذا یک مرزی داریم، اگر شهود باشد عرفان است و آنجا که استدلال است فلسفه است، حال اگر شهود معد بر استدلال شد اینجا آن استدلال فلسفه است نه آن شهود. لذا عرض من این است که اگر حقیقتی را که یافتید اگر در قالب علم حصولی استدلالی بریزید، فلسفه می‌شود. اگر در آن قالب نباشد فلسفه نیست. حال شما ممکن شما از هر سرچشمه و منبعی استفاده کنید.

سائل: مراد من اینکه مانند آقای مصباح فرمودند اعتبار علم حصولی به علم حضوری است یعنی اگر علم حضوری نباشد علم حصولی هم نیست و علم حصولی تنها ظاهر است. البته این هم که علم حصولی به علم حضوری رجوع کرد، اینجور نیست که فلسفه، عرفان بشود. بلکه منبع آن علم حصولی و آبشخور آن علم حضوری است.

استاد: بله، هر امر نظری باید به دیه‌ی رجوع کند و تعبیر آیت الله مصباح تبیین این نکته است که وجه دیه‌ی بود آن‌ها چیست؟ و این درست است و استدلالی نیست. حال فیلسوف با این بدیهیات که ریشه در علم حضوری دارد، با روش منطقی یک بنای فکری می‌سازد و از اینجا فلسفه آغاز می‌شود. آن بدیهیات چون عام هستند همه آن را قبول دارند. اما شهود عارف عمومیت ندارد لذا نمی‌تواند مقدمه فلسفی باشد لذا او باید شهود به بدیهیات برگرداند و با استدلال جلو بیاورد. لذا اگر شما با شهود به حقیقتی دست یافتی وظیفه شما به



عنوان فیلسوف این است که آن حقیقت را از طریق استدلال منطقی ثابت کنید و تا این انجام نپذیرد وارد فلسفه نمی‌شود.

نکته: امتداد اجتماعی فلسفه یعنی تفکر فلسفی را به مباحث هستی‌شناسی محدود نکنیم و در عرصه‌های دیگر نیز اندیشه ورزی فلسفی بکنیم. برخی از این تعبیر چنین تصور کردند که مباحث اجتماعی را از دل آن مباحث هستی‌شناسی استنباط کنیم. البته این مبانی لازم است و همین مبانی که در هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی بکارگرفتی همان را در مسایل اجتماعی استفاده کن و مشکلات را حل کن. نه آنکه از دل آنها استنتاج بشود مثلاً از هستی‌شناسی، فلسفه فوتبال استخراج نمی‌شود لکن آن مبانی متأثر در فلسفه فوتبال است. لذا آنچه مهم است اندیشه ورزی و رسیدن به اصول اولیه است و بکاربردن مبانی هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی و... در آن‌هاست.